Yu wu

余污

بقایای پلیدی

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نام های دیگر:

Remnants of Filth

Stains of filth

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از خود سایت یا شخص مترجم اون رو دریافت کنین. به عنوان مترجم اجازه پخش، چاپ و یا انتشار حتی یک پاراگراف از این کتاب رو نمیدم. در صورت استفاده از تیکه هایی از متن برای استوری، تبلیغ و غیره حتما منبع و اسم مترجم رو ذکر کنین.

هر کاری بدون اجازه سایت و یا مترجم ممنوع است!

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 🔪💔

سایت myanimes.ir

فصل هشتادم: هیولای خوکی احمق

دو کشتی که در اسمان اوج گرفته بودند، باهم پایین آمدند.هنگامی که ابر های سیاه از میان رفت و زمین به آنها نزدیک تر شد، جزییات جزیره خفاش به وضوح نمایان گشت.

جزیره چندان بزرگ بنظر نمیرسید. بناها در لابه لای درختان جنگل پنهان شده بودند. در وسط انجا قلعه ای شیطانی با کنگره های بلند و مرتفع به چشم میخورد که راس طلایی رنگش چشم ها را خیره می کرد.

این نوع قلعه معمولا برای سرکوب شیاطین و هیولاها در مسیر تهذیبگری ساخته میشد که از سفال پوش های آن زنگ های مسی تسلیم روح می آویختند و بر آجر هایش طلسم و علائم رمزی رسم میکردند.اما این قلعه ای که در وسط جزیره ی خفاش قرار داشت اینطور نبود.

جمعا هفت طبقه داشت و بجای زنگ های مسی اسکلت آویزان بود. آن اسکلت ها کاملا فاسد شده و در طوفان تند جزیره تاب می خوردند....

جیانگ یه شوئه و مورونگ چویی بر جریان انرژی معنوی خود شدت بخشیدند و قایق و کشتی چوبی را مستقیما در مقابل قلعه وسط جزیره خفاش فرود اوردند.

پس انکه هر چهار نفر پیاده شدند،وسایل سفرشان کوچک شده و به کیسه آسمان و زمین بازگردانده شد.

محیط قلعه ساکت، تاریک و سرد بنظر میرسید.

تعداد زیادی خفاش زیر اجر های سقف به چشم میخورد که کنار هم جمع شده و بخاطر نور روز بیصدا خوابیده بودند.

جیانگ یه شوئه زیر لب گفت:«قلعه قربانی انسان...»

گومانگ پرسید:«قلعه قربانی انسان چیه؟ من فقط راجب قلعه سرکوب شیاطین شنیدم.»

جیانگ یه شوئه گفت:«قاعده کلیشون شبیهه. قلعه ای انسانها میسازن برای سرکوب کردن شیاطینه، در حالی که قلعه ساخته شده توسط شیاطین برای به دام انداختن مردمه. اینجا جزیره شیاطین خفاشه، مسلما ارباب جزیره یه تهذیبگر نیست و یه هیولای خفاشیه. ساختن این قلعه حتما برای به دام انداختن انسانها و آماده کردنشون برای استفاده در آیندست.»

«چه استفاده ای؟»

حالت چهره جیانگ یه شوئه خیلی خوب بنظر نمیرسید، به آرامی گفت: «نمیشه گفت، بعضی هیولا ها انسانهارو می خورن، پس اونهارو به عنوان غذا ذخیره میکنن، بعضی هیولا ها خون می نوشن، پس...»

او هنوز جمله اش را تمام نکرده بود که مورونگ چویی به تنهایی جلو رفت. و بدون هیچ حرفی کاغذ طلسم را به درهای بزرگ قلعه قربانی انسان کوبید. صدای خفه ای پیچید و درهای قدیمی ای که قبلا جادو شده بود، باز شدند.

مورونگ چویی همراه با تکان شلاق دم اسبی اش بخارات سمی ای را که از داخل قلعه بیرون می آمد پراکنده ساخت.رویش را برگرداند و مردمک های قهوه ای رنگش را به سردی به او دوخت:«جیانگ یه شوئه، تو برای نجات دادن اینجایی یا سخنرانی کردن؟» سپس بدون انکه به پشت سرش نگاه کند قدم به داخل قلعه گذاشت و پیکر سفید و پاکش در تاریکی فرو رفت.

جیانگ یه شوئه و ان دو نفر دیگر به سرعت به دنبال مورونگ چویی داخل رفتند.

طبقه اول قلعه قربانی انسان تالاری بزرگ با هشت ستون ضخیم سنگی شوم و عجیب داشت و کاملا خالی و تاریک بود. نقش های پیچیده ای بر روی ستون های سنگی حکاکی شده بود که با نگاهی دقیقتر میشد به جنس استخوانی انها پی برد. به علاوه، ده هزار خفاش از ستون های سنگی آویزان شده بودند.

گرچه خفاش های داخل قلعه با بیرون ان تفاوت داشتند. اندازه هر کدام از انها به طول یک آدم میرسید. پوستشان مشکی یا خاکستری نبود بلکه رنگی

سفید و شفاف داشت.اندامشان که به شکل بدن انسان پرورش یافته بود، از میان ان پوسته سفید دیده میشد. بعضی از آنها رشد بسیاری داشتند و بعضی هم فقط اندکی تغییر کرده بودند.

به غیر از دو بال خفاش مانند، ظاهر تکامل یافته ها از انسان های معمولی قابل تشخیص نبود. آن تعدادی که تغییر اندکی داشتند نیز دو پای انسانی دراورده بودند و پوششی از خز در بقیه قسمت های بدنشان دیده میشد.

ارواح خفاشی جنین شکل به صورت انبوه سرتاسر سقف قلعه آویزان شده بودند. تعدادشان به کمتر از ده هزار نفر میرسید.

گومانگ که می ترسید آنها را بیدار کند بسیار آهسته پرسید:« اونا خوابیدن؟»

موشی سرش را به چپ و راست تکان داد:«دارن در انزوا تهذیبگری میکنن. تو کتاب باستانی راجع به از این گونه ارواح شیطانی نوشته. بهشون میگن خفاش های آتشین.»

گو مانگ نگاه مختصری به خفاش های آتشینی که در سراسر هفت طبقه قلعه همچون پیله آویزان بودند، انداخت و از موشی دومین سوالش را پرسید: «مقابله کردن باهاشون خیلی سخته؟»

موشی مستقیما جواب نداد،فقط گفت:«خفاش های آتشین یه گونه پرورش یافته از یک قبیله نیمه شیطان و نیمه جاودان هستن که در کوهستان جیوهوآ تحت عنوان قبلیه پرداران شناخته میشن.»

«واقعا نامیران؟» گومانگ جناغ سینه برامده و بدن پوشیده از خز آن هیولاها را بر انداز کرد و اندیشید *جنگیدن باهاشون باید خیلی سخت باشه!* و دوباره فکر کرد *این موجودات خیلی با نامیرا هایی که در تصورات منن فرق میکنن.*

درحالیکه پی در پی این افکار را زیر لب به زبان می آورد، نگاهی به مورونگ چویی انداخت.

از نظر او نامیرایان شبیه مورونگ چویی بودند؛ نرم و با وقار قدم برمیداشتند ظاهرشان زیبا و دلپذیر بود و ردای ابریشمی و روبان مویشان حتی در نبود باد نیز تکان میخورد.

این موجودات نصف موش نصف آدمیزاد حتی اندکی با تصورات او همخوانی نداشتند.

خوشبختانه، ادامه سخنان مو شی تصور گومانگ از نامیرایان را خراب نکرد: «خفاش های اتشین نیمه جاودان به شمار نمیان. من فقط گفتم که اون ها از نسل قبیله پرداران هستن. قبلیه پرداران نیمه جاودان و نیمه شیطانن. بعضی هاشون که طبیعت شیطانی قدرتمندی دارن، هرزه و فاسد شده و با

جانوران جفت میشن.هیولاهایی که نتیجه این ترکیب خونی هستن میشن خفاشهای آتشین.»

گومانگ با جدیت با انگشتانش شروع به محاسبه کرد:« پس، اونا..... نیمه جاودان، نیمه شیطان و نیمه جانورن؟»

«خون جاودانگی بندرت به ارث میرسه. اینکه اونا نیمه جانور و نیمه شیطانن در نظر بگیریم اشتباه نیست.»

گومانگ دوباره اولین بحث را پیش کشید:«پس جنگیدن باهاشون سخته؟»

«گرچه این موجودات انرژی معنوی قدرتمندی دارن، ولی کند ذهن هستن پس مبارزه باهاشون خیلی سخت نیست،اما این مکان جاییه که خفاش های آتشین جمع شدن. پس بهتره براشون مزاحمت ایجاد نکنیم. نباید آزارشون بدی.»

وقتی حرفش را به اتمام رساند به سمت جیانگ یه شوئه برگشت:«چینگشو، میتونی بگی ردی از یوچنچینگ اینجا هست یا نه؟»

جیانگ یه شوئه گفت:«تلاشمو میکنم.»

بدین ترتیب کاغذ طلسمی را از کیسه ی آسمان و زمینش بیرون آورد و در آن دمید. طلسم تبدیل به گنجشکی معنوی شد و رقص کنان در هوا به پرواز درامد.

«برو و دنبال رایحه یو چنچینگ بگرد.»

گنجشک معنوی دستورش را دریافت کرد و به سمت راس قلعه حرکت کرد. گرچه وقتی به طبقه ی سوم رسید، ناگهان صدایی جیغی مانند از خود خارج کرد و به دنبال ان شعله ای بی شکل بال هایش سوزاند و او را فورا تبدیل به دود ساخت!

هفت کلمه بزرگ و قرمز رنگ در میان زمین و هوا شناور شد.

«برای ورود قبیله بیگانه، خون لازم است.»

جیانگ یه شوئه اخم کرد:«بنظر میرسه که برای بالا رفتن از قلعه، چه انسان باشیم چه پروانه ها و موجودات معنوی فرقی نمیکنه، باید اول خون تازه تقدیم کنیم.» سپس به سمت حوضچه خونی که در وسط قلعه شیطانی قرار داشت برگشت و غرق تفکر شد:«باید خون تازه توش بریزیم؟»

«امتحان میکنیم.»

بدین ترتیب هر چهار نفرشان به سمت حوضچه قدم برداشتند. موشی خنجری که درون آستینش پنهان بود را بیرون کشید و کف دست خود را برید، سپس ان را به جیانگ یه شوئه داد. پس از آنکه هر کدام از آنها چند قطره خون تازه داخل حوضچه ریختند، مایع خونین درون ان یکباره قل زد و به جوش آمد...

ناگهان خون به همه طرف پاشید؛ صدای غرشی که مو به تن سیخ میکرد از میان حوضچه طنین انداخت و به دنبال ان جانوری با ظاهر عجیب که از خود نور سرخ ساطع میکرد نمایان شد!

گومانگ شوکه شد:«این دیگه چیه!؟»

در میان خون او جانوری دید که بدنی شبیه به انسان داشت اما خصوصیاتش صورتش همچون گراز وحشی بود.دندان های عاجی شکلش به سمت بالا قوس برداشته بود، موهای تنش به رنگ آتش و چشمانش همچون غروب قرمز مینمود.تبر عظیمی که خون حوضچه از ان می چکید را بر دوش گرفته بود. پیش از انکه لعنت بفرستد، چندین بار بلند عطسه کرد:«فاک! چخبره این روزا؟ ملت هی پا میشن میان قلعه! نکنه از زندگی کوفتیشون خسته شدن و میخوان بیان به ملکه خفاش ها خوراکی تقدیم کنن؟»

چشمان جیانگ یه شوئه فورا گشاد شد:« شانگائو...»

ان هیولایی بود که تمام نه قلمرو او را میشناختند، گرچه گو مانگ که حافظه اش را از دست داده بود، از هیچ چیز اطلاع نداشت. وقتی متوجه شد بقیه او را میشناسند، نتوانست جلوی اضطراب خود را بگیرد و چون خجالت میکشید بلند سوال کند، آرام از موشی پرسید:«شانگائو چیه؟»

موشی جواب داد:«یه جانور کهن شیطانیه، شبیه خوکه و مثل اتیش قرمزه. معمولا خوشش نمیاد کاری انجام بده، بجز فحش کش کردن مردم.»

گومانگ فکر کرد *اخلاق های این خوک کاملا شبیه خودته. اگه دعوا کنید نمیدونم کدومتون برنده میشه.*

شانگائو با چشمان خوک مانندش هر چهار نفرشان را نگریست، سپس نفس بلندی کشید و شروع کرد به فحش دادن:«چلاق بی مصرف، مردک صورت یخی، هیولای چشم آبی و بانو کوچولو؛ شما چهارتا حرومزاده به قلعه خفاش تجاوز کردین و مزاحم خوابم شدین، واقعا که خیلی رو مخین!»

گومانگ با شنیدن القاب،آنها را تطبیق داد و در سکوت با انگشتانش شروع به شمارش کرد: *چلاق بی مصرف باید جیانگ یه شوئه باشه، چشم آبی هم که منم. شاهزاده خانم و بانو اژدها هر دو قیافه هاشون بدون حالته، اما شاهزاده خانم خیلی بلنده، پس مو شی که یه سر و گردن از مورونگ چویی بلندتره باید مردک صورت یخی باشه، پس مورونگ چویی بانو کوچوعه.*

«برای چی اومدید اینجا؟! زود باشید بگید ببینم!!»

از آنجایی که او یک جانور باستانی بود،جیانگ یه شوئه تعظیمی کرد و گفت: «برادر کوچیک من چند روز قبل به جزایر پروانه رویا اومده، و از اون موقع تا الان هیچ اثری ازش نیست.تنها اطلاعاتی ک ازش داریم به جزیره خفاش مربوط میشه، به همین دلیل بی اجازه وارد قلمرو عزیز شما شدیم.»

«برادرت؟»شانگائو چشمانش را با خنده چرخاند:«هاهاها... برادرت کوچیکتم مثل خودت چلاقه؟»

جیانگ یه شوئه که خلق و خوی آرامی داشت داشت، بدون انکه اثری از خوشحالی یا عصبانیت در چهره اش مشهود باشد، گفت:«برادر کوچیکترم سالم و سلامته.»

«پس دنبال یه پسر جوون غیر چلاقی.... چند روز پیش یکیو دیدم. نکنه همونه که ردای سفید با تزیینات طلایی پوشیده بود و یسره ور ور میکرد و مثل یه حیف نون نخود مغز بنظر میرسید؟»

حالت چهره ی مورونگ چویی و جیانگ یه شوئه اندکی تغییر کرد.گرچه حرف های شانگائو ناخوشایند بود اما توصیف دقیقی از ویژگی های یو چنچینگ ارائه میداد. جیانگ یه شوئه فورا تعظیم دیگری کرد و گفت:«میشه شیانشنگ لطف کنن و بگن که اون جوان الان کجاست؟»

جیانگ یه شوئه واقعا شگفت انگیز بود. او حتی میتوانست ان احمق را در نهایت ادب و احترام "شیانشنگ" صدا کند. اما شانگائو آن را نپذیرفت. خندید و گفت:«مردک چلاق، بیخود زبون نریز. تو هنوز جوابی سوالی که ازت پرسیدم رو ندادی. یبار دیگه میپرسم، برادرت همون *پسره وراج نخود مغزه حیف نونه*؟»

«.....» جیانگ یه شوئه که نمیخواست با حرف های زننده او درباره راجع به برادرش موافقت کند،لحظه ای مردد ماند که ناگهان صدای سرد مورونگ

چویی را از پشت سرش شنید:«درسته.احمق و پرحرف، لباسهای سفید با تزیینات طلایی. خودشه. میدونی کجاست؟»

چشمان ریز لوبیایی شکل شانگائو به سمت مورونگ چویی برگشت:«هه، خیلی صریح اقرار کردی فرزندم. درسته که به عنوان یک مرد کمر باریکی داری و صورت مثل پری ها خوشگله، اما بدون مردانگی بازم زشتی.»

مورونگ چویی با صدایی بلند یکبار دیگر درخواسش را تکرار کرد:«من ازت پرسیدم که اون الان کجاست؟» او انسان صبوری نبود. تا همین حالا هم به اندازه کافی کلافه اش کرده بودند.

شاید به خاطر نگاه برنده و ظاهر با ابهت مورونگ چویی بود که شانگائو برای یک لحظه مانند احمق ها به او خیره شد،سپس گفت:«اگر فقط بخاطر اینکه تو پرسیدی جواب بدم اعتبارم زیر سوال میره.»

مورونگ چویی اندکی چشمانش را باریک کرد:«چی میخوای؟»

«واضحه که همه چی باید مطابق قوانین من،یعنی ارباب شانگائو پیش بره.»

ابروهای سیاه مورونگ چویی بالا رفتند:«چه قوانینی؟»

شانگائو همچون خوک خر خر کرد:« همف همف! برای صحبت راجب این موضوع لازمه برگردیم اول ماجرا. اول بگید ببینم، میدونید استفاده معمول این قلعه چیه؟»

جیانگ یه شوئه جواب داد:«قلعه قربانی انسان برای زندانی کردن انسانهای زنده و استفاده اونها در آیندست.»

«فلج جون درست گفتی! اما جزایر پروانه رویا من انرژی معنوی زیادی داره. و شیاطین توی جزیره به تدریج مسیر روزه داری رو برای تهذیب در پیش میگیرن. ملکه خفاش از صمیم قلب میخواد صعود کنه. و طی صد سال گذشته برای غذا تعداد کمی رو کشته یا دزدیده. در نتیجه این قلعه کم کم متروکه شد و الان جاییه که ارواح خفاش برای تهذیب در انزوا ازش استفاده میکنن.»

جیانگ یه شوئه با ملایمت گفت:«حالا که اینطوره، نگهداشتن برادر من در این جزیره هیچ سودی نداره. ممکنه از اعلیحضرت تقاضا کنین که کمی رحم داشته باشن و اجازه بدن برادرم با ما برگرده؟»

«هه،مگه اینکه خوابشو ببینی چلاق لعنتی. گرچه ملکه هیچ دخالتی در اسیر کردن تهذیبگرا نداره اما برادر نخود مغزت با پای خودش اومد سراغ ما و قانون ملکه رو شکسته. بزاریم بره؟ نچ نچ نچ، به همین آسونی نیست.»

جیانگ یه شوئه پرسید:«چه قانونی رو شکسته؟»

شانگائو با موذی گری خندید:«جوابت هنوزم همونه که گفتم، تو می‌پرسی ولی من مجبور نیستم جواب بدم. همه چیز طبق قوانین اربابت پیش میره.»

کاسه صبر مورونگ چویی لبریز شد، به خشم آمد و تکانی به شلاق دم اسبی اش داد؛ گرچه هنوز قصدی برای زدن نداشت اما آتش خشمی که سعی در سرکوبش داشت در مردمک هایش شعله میکشید.با غیض گفت:«ما ازت راجع قوانینت پرسیدیم، پس چرا حرف نمی زنی؟!»

دهان شانگائو از کنار عاج هایش تکان خورد:«بانو کوچولو خیلی لطیف و حساس بنظر میرسه اما اخلاقش از منِ ارباب بزرگ هم بدتره. خیلی تند و تیزی. باشه، بهت میگم.»

پس از مکثی ادامه داد:«این ارباب برای ملکه خفاش از قلعه نگهبانی میکنه و راحت به کسی آسیب نمیزنه. وقتی شما تهذیبگرا برای جست و جو وارد اینجا میشین، من میتونم یه لطف بزرگی بهتون بکنم و سه تا از سوال هاتون رو جواب بدم، اما زمانی که جواب رو دریافت میکنید باید یه بهایی مشابهش بپردازید. پس باید مطمئن باشید، چون فقط میتونید سه سوال بپرسید. بهاش میتونه به کوچیکی یه تار مو یا به بزرگی روحتون باشه..... چطوره؟ واقعا میخواید اینکارو بکنید؟»

مورونگ چویی حتی پلک هم نزد:« سوال اول، یوچنچینگ الان کجاست؟»

«اوه، چه رک، سریع پرسیدی.» شانگائو با انگشتانش محاسبه کرد و گفت: «سوال اولتون ارزش زیادی نداره. من مردمو فریب نمیدم. ما میتونیم یه معامله کنیم، اون وقت من بهتون میگم کجاست.»

«چی میخوای؟»

شانگائو لب های ضخیم و چربش را لیسید:«من دوست دارم رنج های انسانها رو بخورم. هر چی گذشته یک نفر دردناک تر باشه، طعمش برای من لذیذتره.» همانطور که حرف میزد با نگاهی شوم به انها خیره شد:«با همتونم، اگر مطیعانه همونجا وایسین و بزارین مقداری از راز های دردناک رو بگیرم و بخورم به سوال اولتون جواب بدم.»

از آنجایی که این موضوع به سه نفر دیگر هم مربوطمیشد، مورونگ چویی فورا پیشنهاد او را قبول نکرد. به سمت انها برگشت و در انتظار جواب نگاهشان کرد.

موشی با خود اندیشید از انجاییکه شانگائو میتوانست به سه سوالشان جواب دهد، پس نباید اجازه میدادند انچه را میخواهد با همان سوال اول به دست آورد. در غیر اینصورت برای سوال دوم و سوم چه باید مبادله می‌کردند؟ اما قبل از اینکه حرفی بزند گو مانگ گفت:

«خوک-شیونگ، نباید طور دیگه ای حساب کنیم؟»

شانگائو چشمانش را درشت کرد:«چطوری؟»

گومانگ گفت:«ببین، ما فقط یه سوال ازت پرسیدیم،اما تو میخوای خاطرات دردناک هر چهار نفرمونو بخوری. داری خساست به خرج میدی.»

شانگائو که قانع نشده بود گفت:«این کجاش خساست به خرج دادنه؟!»

گو مانگ گفت:«همین الان خودت گفتی داری باهامون معامله میکنی. یه چیز در ازای یه چیز دیگه.پس برای هر سوالی که میپرسیم باید خاطرات بد یه نفرو بخوری. درستش اینجوری نیست؟»

«.....»

«پس برای هر سوالی که جواب میدی میتونی یه نفرو برای بلع خاطرات دردناکش انتخاب کنی،نه هر چهار نفر. تو جزو خدایان باستانی هستی، نباید انقدر فرصت طلب باشی و به بقیه زور بگی.»

«تو__!» شانگائو که در جواب گو مانگ حرفی نداشت در دم خفه شد. صورت خوکی شکلش ورم کرده و به رنگ قرمز و بنفش درامد.

شرافتش در خطر بود. میخواست این بیگانگان را بیرون بیندازد اما احساس میکرد هر چهار نفر انها در زندگی رنج کشیده بودند. غم و اندوه این افراد در نظر او بسیار دلپذیر و گرانبها بود و البته بی نهایت خوش طعم.

چرا باید این فرصت خوشمزه را از دست میداد؟

شانگائو فریاد بلندی کشید:« باشه باشه باشه! پس یک سوال در ازای رنج یک نفر! اما شما تصمیم با شما نیست! این ارباب خودش انتخاب میکنه!»

گومانگ لحنش را تقلید کرد و لبخند زنان گفت:«باشه باشه باشه، اگه میخوای انتخاب کنی میتونی انتخاب کنی.چلاق بیمصرف رو میخوای؟ مردک صورت یخی؟ بانو کوچولو یا چشم آبی؟»

شانگائو به دقت همه آنها را بر انداز کرد، و با بینی خوکی اش برای یافتن تلخی های عمق روحشان بو کشید. هر چه بیشتر استشمام میکرد، حریص تر می شد.گومانگ برده متولد شده، و دو روحش را از دست داده بود. پدر موشی خیلی زود از دنیا رفته بود. مادرش به او خیانت کرده و عشقش به او خنجر زده بود. مورونگ چویی توسط پدر مادرش رها شده و از کودکی یتیم و گمشده بود و جیانگ یه شوئه که نیازی به گفتن نداشت، همه میدانستند او تمام عمرش را در تنهایی و بی کسی به سر برده ست.

آب از دهان شانگائو به راه افتاد.میخواست زیر حرفش بزند و خاطرات هر چهار نفرشان را یکجا ببلعد!

اما شانگائو هم برای خود غرور و شرافت داشت. گرچه بوی این افراد بسیار خوشمزه بنظر می رسید، اما هنوز میتوانست خودش را کنترل کند، بنابراین گلویش را صاف کرد و تصمیمش را گرفت:«تو.اره تو چلاق لعنتی، بیا جلو.»

جیانگ یه شوئه با ملایمت لبخند زد:«چرا؟ شیانشنگ فکر میکنن من بیشتر از بقیه در زندگیم رنج کشیدم؟»

«تو نقص عضو شدی و پاهاتو از دست دادی،پس اول تورو انتخاب میکنم، نمیخوای؟»

«برای نجات چنچینگ حاضرم هرکاری بکنم. اما از اونجایی شیانشنگ میخوان راز های منو بخورن، طبیعتا نمیخوام بقیه راجبشون چیزی بدونن. پس وقتی خاطرات دردناک منو در اختیار گرفتی نباید اونهارو فاش کنی، موافقی؟»

شانگائو گفت:«خاطرات غذای منن. چه دلیلی داره که اونارو تف کنم؟ نگران نباش، نگران نباش. این ارباب هرگز رازی رو فاش نمیکنه.»

جیانگ یه شوئه مهربان بود اما احمق نه:«به حرف اعتباری نیست. شیانشنگ حاضره پیمان شیطانی ببنده؟»

شانگائو در اصل یک خوک بود و موجودی بسیار طمعکار. او انقدر برای بعلیدن رنج عجله داشت که فورا دو انگشتش را بالا برد و سوگند شیطانی یاد کرد. گرچه درکل علاقه ای به برملا ساختن رازهای که میخورد نداشت.

«خب دیگه بریم تو کارش؟ کم کم داری میری رو مخم چلاق لعنتی!»

جیانگ یه شوئه لبخند گرمی زد:«میتونی بیای و بگیریشون.»

گومانگ و موشی هیچ مخالفتی نداشتند، بنابراین شانگائو سرش را بالا آورد و دهانش را باز کرد، در وسط حوضچه خون ایستاده و صدای سوت مانندی

از خود بیرون داد. همراه با سوت او، باد وحشی وزیدن گرفت و توده ای دود سیاه از سینه جیانگ یه شوئه بیرون امد و در دهان شانگائو فرو رفت.

هنگامیکه که باد فروکش کرد،شانگائو چشمانش را گشود و لب هایش را لیسید.

«اوه، بد نبود، خوشمزست. باورم نمیشه خاطرات دردناک تو چلاق لعنتی انقدر...»

جیانگ یه شوئه همانطور که حرفش را قطع میکرد لبخندی بر لب نشاند: «شیانشنگ قولش رو فراموش کرده؟»

شانگائو خفه شد و دیگر حرفی نزد. اما به دلایل نا معلومی هنگام جویدن رنج های جیانگ یه شوئه، چشمانش با بدجنسی میدرخشید و نگاهش مدام مورونگ چویی را برانداز میکرد.

مورونگ چویی تکانی به آستینش داد:«خب چیزی که میخواستی گرفتی. حرف بزن، یو چنچینگ کجاست؟»

هشتگ # مینی تئاتر:

* شانگائو واقعا هیولاست! اون یه نوع هیولا در اساطیر و افسانه های چینه که شکلش شبیه خوکه، رنگش قرمزه و دوست داره به مردم فحش بده!

گو مانگ مانگ: شانگائو شانگائو، تو یه هیولایی، منم الان خون هیولایی تو بدنم دارم، ما با هم فامیلیم!»

شانگائو: چی میخوای؟

گو مانگ مانگ: میتونی بهم یاد بدی چطور خاطراتو بخورم؟

شانگائو: برای چی میخوای یاد بگیری؟

گو مانگ مانگ: آخه اینطوری میتونم به جای غذا خاطرات بخورم و برای شاهزاده خانم شی شی پول پس انداز کنم!

آ لیان: زارت! برای چی وقتی تو عمارت من بودی بلد نبودی پول پس انداز کنی؟ اون مرتیکه احمق خیلی پولداره نمیخواد انقدر نگرانش باشی!!!

سول: ممنون که در رسوندن این دو کفتر عاشق منو همراهی میکنید.

برای اطلاع از برنامه ها حتما تو کانال لوتوس سفید @lotus_sefid جوین بشید و اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید به این ایدی در تلگرام پیام بدید💌

@solmehrane